

سازماندهی: بخش اول

مقدمه

سومین فصل مشترک فرقه های مخرب، مشابهت های سازماندهی آنهاست. در فرقه های کوچک این سازماندهی میتواند بسادگی یک رابطه یک به یک با رهبر فرقه باشد و در فرقه های بزرگتر تبدیل به یک رابطه هرمی میشود. رابین دامبر میگوید: "وقتی که یک گروه تعداد اعضایش تا حدود صد و پنجاه نفر باشد، میتوان رفتار نا مرتب (و غیر تشکیلاتی) را بر پایه وفاداری اعضا (به رهبری) و از طریق روابط مستقیم یک به یک، (بین اعضا و رهبری) کنترل نمود. اما در گروه های بزرگتر انجام این امر غیر ممکن است. با بیشتر از این تعداد از اعضا جهت کنترل و مدیریت، تشکیلات یا باید یک سیستم هرمی با سلسله مراتب را پذیرا شود و یا اینکه گروه به گروه های کوچکتر رعقب تقسیم میشود و انسجام درونی خود را از دست خواهد داد." با تبدیل یک فرقه به فرقه ای تمام خواه، مستبد و دگم و یا بعبارت دیگر با تبدیل یک فرقه معمولی به یک فرقه مخرب، حتی قبل از رسیدن تعداد اعضایش به مرز صد و پنجاه نفر و شاید حتی در مراحل اولیه عضو گیری، شکلش از یک شکل دایره ای که رهبر در مرکز آن قرار دارد به یک شکل هرمی تبدیل میشود. در این هرم، رهبر فرقه در در راس و با فاصله ای کیفی از رده بعدی قرار گرفته، بقیه لایه ها نیز با مرزی پر رنگ از یکدیگر جدا شده اند. رهبران فرقه های مخرب در توضیح این مرزبندی سفت و سخت در تشکیلات، عموماً "حل شدگی ایدئولوژیک اعضا را مطرح میکنند؛ در حالیکه آنچه که جایگاه یک عضو را در یک رده تعیین میکند عبارتست از میزان اطاعت و وفاداری وی نسبت به رهبری و همچنین میزان مفید بودنش برای محقق شدن اهداف و خواستهای رهبری.

گرچه لایه های مختلف تشکیلاتی در یک فرقه مخرب بطور کیفی از یکدیگر جدا شده اند، اما یک فرد با کار سخت و نشان دادن حرف شنوی و وفاداری خود و همچنین گذراندن آزمایشی که معمولاً "نوع و شکل آنرا فقط خود رهبر فرقه میداند، میتواند از یک لایه به لایه بالاتر صعود نماید. اما این صعود به لایه های بالاتر تا آخرین لایه قبل از لایه رهبری ممکن است. از آن به بعد عملاً صعود به بالا تحت هیچ شرایطی ممکن نیست مگر میل رهبری که فردی را جانشین و یا همدریف خود اعلام نماید، (آنچنان که در مجاهدین و یا فرقه مونیخ اتفاق افتاد) و یا در اثر غیبت و مرگ رهبر و یا در اثر یک کودتای داخلی. این شکل از سازماندهی همچنین یک شکل تمام خواه است که میتوان آنرا به شکل زیر تعریف نمود: "یک سیستم فرهنگی-اجتماعی است که بهای زیادی به کنترل کامل تمام امور زندگی داخلی و بیرونی اعضا جهت رسیدن به اهداف ایدئولوژیک تعیین شده میدهد. این اهداف در گروه مهمترین و بالاترین اهداف حیات و زندگی نامیده میشوند."ⁱⁱⁱ

لازمه داشتن این ماهیت تمام خواه در تشکیلات یک فرقه مخرب، نفی هر گونه دموکراسی و آزادی در آنست. مارگرت سینگر در اینمورد چنین میگوید: "بدون آنکه جامعه متوجه شود، بعضی از فرقه ها قدرت و کنترل خاصی (روی اعضا) خود بدست میآورند، در این فرقه ها دموکراسی و آزادی قدم به قدم محدود و محدود تر میشوند. فرقه ها بنا به طبیعت و شکل خود نمیتوانند دموکراتیک باشند، آنها آزادی بیان و آزادی نظر را بسط نمیدهند و درست در نقطه مقابل تشکیلاتی هستند که اجازه رشد و تکامل انسانی افراد را میدهند."^{iv}

ارتقا و تنزل افراد از یک سطح تشکیلاتی به سطحی دیگر، در فرقه های بزرگتر، بنا به رای و تصمیم مسئولین رده بالاتر و در مورد فرقه های کوچکتر با تصمیم خود رهبر فرقه انجام میگردد. بنابراین افراد متعلق به یک رده تشکیلاتی هیچ نوع حقی در مورد تصمیم گیریهای رده های بالاتر نداشته و مگر در موارد نادری حق هیچگونه انتقادی به مسئولین بالاتر خود را ندارند. این موارد نادر عمدتاً در مواقعی است که مسئولی مورد بی مهری رهبر قرار گرفته و رهبر برای حذف و یا تنزل رده وی افراد تحت مسئول او را تشویق به انتقادات اغلب کوبنده نسبت به مسئول بخت برگشته میکند. بنابراین حق انتقاد و سؤال برای افراد تنها در مورد افراد هم رده و در رده های پائین تر به رسمیت شناخته میشود. در نتیجه میتوان به جرأت گفت که در هیچ فرقه مخربی مکانیزم سنجش و یا چالش رهبری، بازبینی و ایجاد توازن در تصمیمات اتخاذ شده توسط وی (Check and Balance) وجود ندارد.

ویژگیهای تشکیلاتی یک فرقه مخرب:

سازماندهی مستبدانه درونی فرقه های مخرب اکثراً دارای ویژگیهای مشترکی هستند که در زیر به تعدادی از آنها اشاره میشود. این ویژگیها بنوعی ترسیم و اجرا میشوند که مکمل ویژگیهای ایدئولوژیک فرقه بوده و بستر اجرای کنترل فکری اعضا را فراهم نمایند. این خصوصیات تشکیلاتی، افراد جدید ورود به فرقه را مجبور به ترک رفتار و تعویض ویژگیهای شخصی گذشته خودشان کرده و روابط آنها با دنیای بیرون را اساساً "دگرگون میسازند و سرانجام آنها را به قطع رابطه با خانواده و دوستان کرده و در انزوای مطلق درون فرقه ای قرار میدهند. این ویژگیها عبارتند از:

- 1 - ساختار مستبدانه هرمی و مطلقیت رهبری در آن.
- 2 - استقلال کامل از دنیای بیرون. ایجاد دنیای کوچکی در جامعه بزرگتر.
- 3 - مخفی کاری، جاسوسی و ترس و شک و تردید بیمارگونه نسبت به دنیای بیرون.
- 4 - ممنوعیت ایجاد هر گونه زیر گروه در درون فرقه و یا ایجاد محفلهای دوستانه و بر اساس علائق شخصی مشترک.
- 5 - دربهای خروجی بسته. عضویت مادام العمر. نگرش فرقه ای به جدانشدگان بعنوان خائن و مستحق مجازات مرگ.

قبل از توضیح ویژگیهای فوق، از آنجا که من میخواهم این ویژگیها را در عمل در درون سازمان مجاهدین نشان دهم، لازم است که ابتدا توضیحی درباره فرم تشکیلاتی آنان بدهم، حداقل آنچیزی که آنها در ابتدا مدعیش بودند، یعنی «مرکزیت

دموکراتیک». توضیح تشکیلات مجاهدین دو اهمیت دیگر هم دارد، اولاً تا آنجا که من اطلاع دارم و مطالعه کرده ام آنها یکی از پیچیده ترین فرمهای تشکیلاتی را دارند، بنابراین بررسی این فرم از تشکیلات میتواند به ما کمک کند که فرمهای ساده تر را بهتر درک نمایم. دلیل دوم اینستکه، بسیاری از فرقه های مارکسیستی مدعی داشتن چنین فرمی هستند و من میخواهم نشان دهم که خود داشتن این فرم تشکیلاتی، یک گروه را حتی اگر در نقطه شروع دموکراتیک بوده و فرقه نباشد، لاجرم بسمت دیکتاتوری شدن و فرقه ای شدن سوق خواهد داد.

مجاهدین در آغاز بنیانگذاریشان، مدعی داشتن سازماندهی ای بودند که بر پایه «تجربیات علمی سازمانهای انقلابی مارکسیستی» طراحی شده بود. سازماندهی ای تحت عنوان «مرکزیت دموکراتیک». اگر چه از زمان رهبری مسعود رجوی، هیچگونه رگه ای از دموکراسی در تشکیلات آنها دیده نمیشود، اما از آنجا که آنها هنوز بحث جدیدی در توضیح سازماندهی خود عنوان نکرده اند، میتوان مفروض دانست که مجاهدین هنوز مدعی داشتن همان اصول اولیه سازماندهی هستند که بر پایه **تعریف** آنان از مرکزیت دموکراتیک ریخته شده است. اصولی بشرح زیر:

مرکزیت دموکراتیک:

مرکزیت دموکراتیک نوعی از سازماندهی است که بیشتر سازمانهای مارکسیستی، شامل سازمانهای تروتسکیستی مدعی داشتن آن در تشکیلات خود هستند. این نوع از تشکیلات که در دل خود اصل بقا پیشناز را جای داده، تمام شرایط لازم را برای تغییر یک سازمان نیمه دموکراتیک به یک گروه مستبد و نهایتاً تغییر آن به یک فرقه مخرب را داراست. دکتر دنیس توریش (Dennis Tourish) در مقاله ای تحت عنوان «ناسازشکاری ایدئولوژیک، مرکزیت دموکراتیک و فرقه گرایی» میگوید: «یک اصل پایه ای سیاست تروتسکیستی اصرار آن بر نیاز وجود یک «حزب پیشناز» جهت هدایت طبقه کارگر برای رسیدن به قدرت است.^۷ چگونگی حصول این امر از طریق تشکیل سازمانی با ایدئولوژی مارکسیستی است که متشکل از انقلابیون حرفه ای باشد که با نظمی فوق العاده و بهم فشرده سازماندهی شده و مصمم باشند که رهبری طبقه کارگر را بدست آورند. این ایده در اوائل قرن نوزدهم میلادی با بیشترین فشار از طرف لنین [بین افکار مارکسیستی-لنینیستی] غالب شد.^۸ توجیه چنین ایده ای، نیازهای خاص یک جنبش انقلابی بود که میخواهد بر علیه یک رژیم استبدادی حرکت نماید.^۹ همانطور که میلیبند^{۱۰} هم به آن اشاره کرده، این یک انحراف از ایده های پایه ای مارکس بود، که بیشتر متمایل به این ایده بود که وظیفه رهائی طبقه کارگر به عهده خود آن طبقه است. (لنینست ها اینرا انحراف ندانسته بلکه آنرا یک ضمیمه و یا اضافه و یا پیشرفت در ایده مارکسیستی میدانند.) تعجب آور اینستکه، خود تروتسکی ابتدا در مقابل این ایده لنین مقاومت کرد.^{۱۱} در آنزمان وی چنین استدلال میکرد که حزب پیشناز نهایتاً خواستها و فعالیتها و اهداف خویش را جایگزین خواستها و فعالیتهای طبقه کارگر خواهد کرد. در همین حین در درون حزب: «... تشکیلات حزب ابتدا خود را جایگزین تمامیت حزب خواهد کرد و در قدم بعدی کمیته مرکزی حزب خود را جانشین تشکیلات میکند و نهایتاً یک دیکتاتور خود را جانشین کمیته مرکزی میکند.» بهر حال در سال 1917 میلادی (1296 ه ش) او سرانجام مدل سازماندهی بلشویکی را قبول کرده و تا زمان کشته شدنش در سال 1319 (ه ش) روز بروز اصرار بیشتری بر وجود آن کرد.^{۱۲} تروتسکی در آخرین سال حیات خود نوشت: «... جهت محقق شدن اهداف انقلابی، وجود یک حزب با مرکزیت منسجم و قوی ضروری است.»^{۱۳} با توجه به این بحث میتوان به چند نتیجه گیری رسید. اولاً نظریه حزب پیشناز لاجرم به این نقطه میرسد که این حزب خود را محور تاریخ جهان مبیند که مقدر شده است که تاریخ را تغییر دهد. ثانیاً انقلاب را تنها راه حل مبیند که میتواند مانع نابودی بشریت شود. ثالثاً، اما انقلاب زمانی ممکن است که یک حزب فراگیر حول یک گروه از «کادرها» ساخته شود: کادرهایی که متعهد و حرفه ای بوده و فهم عمیقی نسبت به ایدئولوژی داشته باشند. بنابراین تروتسکیستها یک احساس قوی تعصب آمیز نسبت به فوریت و اهمیت کار منحصر بفرد گروه خود در تغییر جهان دارند: چیزی که میتوان آنرا یک توهم تاریخی باشکوه توصیف نمود.^{۱۴}

نمونه «مرکزیت دموکراتیک» مجاهدین:

سازمان مجاهدین از ابتدای تاسیس، خود را یکی از سازمانهای چپ دانسته و مدعی بود که بخشهای باصلاح علمی مارکسیسم را قبول داشته و آنها را در تدوین دکترین خود و کارکردهای روزمره بکار گرفته است. به این ترتیب، سازمان مدعی بود که شکل تشکیلاتی نیز «علمی» بوده و بر اساس «مرکزیت دموکراتیک» استوار گشته است. اگر چه در سال 1364 با «انقلاب ایدئولوژیک» و «رهبر ایدئولوژیک» شدن مسعود و مریم رجوی، عملاً تشکیلات و ایدئولوژی مجاهدین تمامی پایه ها و اصول اولیه خود را بطور کامل از دست داده و تنها بر پایه نام رجوی استوار گشته است، با اینحال علی رغم محو کامل دموکراسی در این نوع از سازماندهی، هنوز شکل تشکیلاتی مجاهدین به آنچه که در زیر میآید شبیه تر است، تا به هر چیز دیگر.

قصد من از توضیح و تشریح این شکل، جدا از بررسی نوع تشکیلات مجاهدین، دو دلیل دیگر هم دارد: اولاً اگر چه فرقه های مخرب موجود دیگر بطور نادر، در خصوص تشکیلات خود صحبت کرده و شکل آنرا تئوریزه نموده اند، با اینحال با توجه به اصول قید شده در کتاب سازماندهی مجاهدین متوجه میشویم که تشکیلات اکثر فرقه های مخرب بر پایه همین اصول تحت عناوین مختلف استوار گشته است. ثانیاً با بحث پیرامون این نوع از سازماندهی من قصد دارم بطور ریز تر و دقیقتر تناقض موجود در این نوع از سازماندهی را نشان داده و توضیح دهم که چرا و چگونه اینگونه از تشکیلات محکوم به از دست دادن بخش دموکراسی خود و مبدل شدن به یک تشکیلات تمام خواه و مستبد هستند. چرا بحث «پیشناز» مطرح شده توسط لنین به هیچ کجا راه نمیرسد مگر ایجاد کیش شخصیت و دیکتاتور شدن رهبر حزب و سازمان و نهایتاً فرقه ای شدن آن گروه.

مجاهدین در کتابی کوچک تحت عنوان: «بررسی امکان انحراف مرکزیت دموکراتیک و تفاوت شک علمی و غیر علمی در امر تشکیلات» نوع سازماندهی خود را توضیح داده و پایه های آنرا بر هفت اصل بشرح زیر استوار کرده اند.

1. وحدت فرد و مسئولیت:

این اولین اصل این نوع از تشکیلات طبق تعریف مجاهدین است، در توضیح آن در کتاب چنین آمده است: "باید مسئولیت به کسی واگذار شود که از عهده اجرای آن بر آید، یعنی **صلاحیت** لازم را برای انجام آن داشته باشد. توجه داریم که داشتن "موضع" و مسئولیت در یک سازمان انقلابی (و به ویژه توحیدی) ، نه یک افتخار است و نه یک نشان و درجه نظامی، بلکه دقیقاً با تبیینی که ما از انسان داریم، معرف و مبین "مسئولیت" انسان ، به دقیقترین معنای انسان شناسانه آن میباشد." ^{xiii} در این تعریف کلمه کلیدی لغت **صلاحیت** است. چرا که افراد و سازمانهای مختلف از این لغت میتوانند تعاریف مختلفی داده و بر اساس آن تشکیلات خود را شکل دهند. منظور مجاهدین و اغلب سازمانهای "ایدئولوژیک"، تمام خواه و مستبد از این لغت، صلاحیت ایدئولوژیک فرد است و نه صلاحیت حرفه ای وی. در حالیکه در جامعه و همچنین در سازمانها و گروه های دموکراتیک و لیبرال وقتی که صحبت از صلاحیت میشود، بیشتر منظور صلاحیت اجرایی و توان یک فرد در انجام مسئولیت اجرایی است و نه ایمان و وفاداری وی به دکتترین گروه و یا رهبر آن حزب و سازمان. مجاهدین از ابتدای تاسیس خود تاکید بر این داشتند که صلاحیت یعنی صلاحیت ایدئولوژیک، که آنزمان به معنی فهم و ایمان یک فرد به اصول پایه ای دکتترین مجاهدین بود. البته بعد از 1364 و «انقلاب ایدئولوژیک» مجاهدین، علی الظاهر تعریف همان بود، اما با یک تفاوت اصلی و آن اینکه دیگر معیار ایدئولوژیک مجاهدین از اصول اولیه تبدیل به نزدیکی و دوری یک فرد به شخص رجوی و پذیرش او بعنوان رهبر ایدئولوژیک شده بود. در اهمیت "ایدئولوژی" چه با تعریف قبل و یا بعد از کامل شدن پروسه فرقه ای شدن مجاهدین، بعنوان معیار صلاحیت، رجوی چنین میگوید: "ایدئولوژی، راهنمای عمل ماست، ... یعنی طرح و رهنمون چگونه زندگی کردن، مردن، نقشه و برنامه ی حرکت و جنگ و صلح و تمام موضعگیریهایمان است. ایدئولوژی به ما جواب میدهد و ما را راهنمایی میکند که چه بکنیم و چرا بکنیم، چه نکنیم و چرا نکنیم. به همین دلیل باید تاکید کنیم که: بدون یک ایدئولوژی انقلابی نمیتوان نهضتی انقلابی داشت. تکرار میکنم بدون یک ایدئولوژی انقلابی، نمیتوان نهضتی انقلابی داشت. بدون یک ایدئولوژی انقلابی نمیتوان سازمانی انقلابی داشت. بدون یک ایدئولوژی انقلابی نمیتوان فردی انقلابی ساخت." ^{xiv} رجوی در صحبتی با نمایندگان اتحادیه انجمنهای دانشجویان مسلمان خارج از کشور در سال 1362، به آنان گفت که تنها معیار برای عضویت یک فرد در درون سازمان، معیار "صلاحیت ایدئولوژیک" آنهاست. ^{xv} بعدها چه مریم رجوی و چه ابریشم چي مشخص کردند که منظور از صلاحیت ایدئولوژیک در سازمان چیست و این مسعود رجوی و دوری و نزدیکی فرد به او، ایمان به او و اطاعت از اوامر اوست که شاخص صلاحیت ایدئولوژیک یک فرد است. ^{xvi} به این ترتیب به زبان ساده وبدون استفاده از کلمه "ایدئولوژی" میتوان گفت آنچه که معیار صلاحیت یک فرد، عضویت او در مجاهدین، و جایگاه رده ای او در تشکیلات است، هیچ چیز نیست مگر دوری و نزدیکی وی به شخص رجوی، وفاداری و اطاعت فرد نسبت به او. در واقع این معیار واقعی صلاحیت و ایدئولوژی و جایگاه یک فرد در تشکیلات هر فرقه مخرب و یا هر سیستم و نظام دیکتاتوری است و خاص مجاهدین نمیشود. برای فهم اینکه چگونه ایدئولوژی، دکتترین، هدف، در یک سازمان و یا حزب و فرقه، اسم مستعار و نام دوم رهبر فرقه میشود، باید به نکته زیر توجه نمود:

داشتن یک ایدئولوژی، دکتترین و یا اعتقاد به یک عقیده و مذهب، در درون یک تشکیلات، بخودی خود آن گروه را تبدیل به یک گروه مستبد نمیکند. آنچه که باعث این تحول در یک گروه میشود، در واقع **انحصار** فهم و تفسیر آن ایده، فلسفه و یا مذهب توسط یک نفر و یا یک گروه خاص در درون تشکیلات است. و اینکه آن فرد و یا گروه خاص بتوانند این عقیده را به دیگران تحمیل نمایند که فهم و تفسیر آنان از آن ایده تنها تفسیر و فهم درست بوده و بقیه نظرات مردود و نوعی از الهاد و حتی کفر است. به این ترتیب از یکسو هر گونه سؤال، شک و انتقاد نسبت به هر کارکرد و اتخاذ هر تصمیم و هدفی در تشکیلات میتواند با استدلال اینکه ایدئولوژی بستر و منشأ تمام تصمیم گیریها در درون تشکیلات است، تبدیل به برجسب «انحراف ایدئولوژیک و یا تفسیر متفاوت از ایدئولوژی توسط افراد فاقد صلاحیت» شده و زمینه سقوط و یا حتی اخراج و مجازات فرد شاکی و یا منتقد را فراهم نماید. این سرآغاز تغییر و تحول یک گروه نیمه دموکراتیک به یک گروه مستبد و نهایتاً یک فرقه مخرب است. ابریشم چي در توضیح اینکه چرا افراد باید در خصوص مسائل ایدئولوژیک (که البته توجه داریم که بنا به تعریف خود رجوی یعنی مبدأ و منشأ تمام تصمیم گیریهای درون یک تشکیلات) از رهبر ایدئولوژیک (در اینجا رجوی) اطاعت نمایند، چنین میگوید: "بله خدا یکی است و این بزرگترین اصل ایدئولوژی ما است ولی مهم اینست که دانستن این "خدا یکی است" ، چه تأثیری در زندگی و حرکت هر فرد میگذارد. خلاصه کنم: وقتی فرد ، رهبری انقلاب {ایدئولوژی} را میشناسد و او را در جایگاه خودش قرار میدهد و میبیند و متوجه میشود که نباید خودش را در گیر آن تضاد هایی بکند که حل آن در عهده ی رهبری است، آنوقت ورودش در مسائل ایدئولوژیک با اشل عمومی صلاحیت هایش در سازمان و انقلاب برابر میشود و به تعادل میرسد. چنین فردی ، هیچگاه خودش را در تشخیص ایدئولوژیک در موضع بالاتر از رهبری قرار نمیدهد. بلکه در تشخیص ایدئولوژیک از رهبری ایدئولوژیک کمک میگیرد. چرا که اگر کسی بتواند روی نظر ایدئولوژیک رهبری قضاوت کند پس لایذ خودش را در جایگاه رهبری میدانند و باید دنبال او راه افتاد! بنابراین ذهن فرد در تشخیص پیچیده ترین مسائل ایدئولوژیک از رهبری کمک میگیرد و توسط او هدایت میشود و لذا به کارها و مسئولیتهایی که صلاحیت آنرا دارد بهتر میرسد." ^{xviii} بعبارت دیگر در کار رهبری فضولی نمیکند و مثل یک فرد سر برآه تنها کاری را که بعهده او گذاشته اند (که بنا به تشخیص همان رهبری صلاحیت انجامش را دارد) به نحو احسن انجام میدهد. ما وقتی میتوانیم اهمیت این گفتار ابریشم چي را درک کنیم که به اندازه کافی به زمینه های پیش ساخته شده از قبل آن توجه کنیم. اینکه از ابتدا چقدر مسئولین سازمان برای همه جا انداخته اند که ایدئولوژی یعنی همه چیز

سازمان و همه تصمیمات درون سازمان منشأ و مبدأ ایدئولوژیک دارند. مجدداً ابریشم چي در همان سخنرانی در خصوص اهمیت ایدئولوژی برای سازمان چنین میگوید: "مسئله ایدئولوژی مسئله ی وجود یک سازمان انقلابی است مسئله بود و نبود است. اگر در فلسفه ی خدا شناسانه، افراد خدانشناس، مسئله خدا را مسئله ی "وجود" میدانند، برای یک سازمان انقلابی هم مسئله ایدئولوژی اساساً" مسئله ی وجود است."^{xviii}

وقتی شما در یک جمع بسته، مدعی میشوید که همه تصمیمات و اعمال شما ایدئولوژیک است، و از طرف دیگر، رهبر آن جمع مسئول فهم، تشخیص درست و غلط، و تفسیر آن ایدئولوژی میشود، عملاً اولین چیزی که در آن گروه فدا میشود، روشهای نظارتی بر کارها و اعمال رهبری است، چرا که همواره اینگونه استدلال میشود که کسی میتواند بر مسند قضاوت اعمال و تصمیمات رهبری بنشیند که بلحاظ ایدئولوژیک از او عالمتر باشد و اگر چنین کسی در تشکیلات وجود داشته باشد وی خود رهبر است. به این ترتیب رهبری در چنین تشکیلاتی در مقابل هیچکس پاسخگو نیست مگر خودش با اسمهای انتزاعی و مستعاری همچون "خلق"، "طبقه مستضعف" و یا "پرولتاریا"، "خدا"، و یا "انقلاب" و ... ابریشم چي در اینمورد چنین توضیح میدهد: "همانطور که در اطلاعیه دفتر سیاسی هم اشاره شده است طبیعی است که در پائین تر از مسئول اول و رهبری ایدئولوژیک همه مشروط هستند و قبل از همه به مسئول بالاتر خودشان مشروط هستند. اما مسعود در بالا، به کی مشروط است؟ فقط به انقلاب. او ایدئولوژیکمان، مسئولی جز خدا ندارد. همه در سازمان مسئول دارند یعنی مشروط هستند به مسئولشان ولی در راس رهبری، اینطور نیست. مریم هم مسئولی ندارد. مسعود هم مسئول مریم نیست. هر دوی اینها مستقیماً خودشان مسئولند، به هیچ کس بعنوان مسئول در بالاتر از خودشان پاسخگو نیستند. بعنوان مسئول، اینها مسائل را متکی بر ایدئولوژی و اندیشه ی خود باید حل بکنند."^{xix}

همانطور که مشاهده میشود با این قاعده حاکم بر تشکیلات، عملاً رهبر تحت عنوان تنها مفسر ایدئولوژی، دکترین و اهداف سازمان نقشی را پیدا میکند همچون خدا و میتواند تحت نام خدا و یا خلق و یا انقلاب و ... هر آنچه که میخواهد انجام دهد و نهایتاً به هیچکس هم پاسخگو نباشد. و البته باز از آنجا که وی یکتا کلام گویای ایدئولوژی و دکترین گروه است، هر زمانی که اراده کند میتواند تحت عنوانی و بهانه ای، بخشی از ایدئولوژی و بالطبع آن بخشی از کارکردها و تصمیمات و رده بندیهای گروه را جابجا کرده و همچون کودکی بازیگوش همگان را در گروه به بازی بگیرد. و باز به طبع این قانون هر آنکس که با رهبر در افتد، عملاً با یکتا مفسر ایدئولوژی گروه در افتاده و در نتیجه بسته به آنکه گروه و رهبر تحت چه نامی حرکت میکنند، "خدا"، "خلق"، "طبقه مستضعف و یا کارگر" و یا "انقلاب"، وی با این اسامی در افتاده و مستحق برچسب خائن به این مفاهیم و در نتیجه مستحق اعدام میگردد. همانطور که مشاهده میشود با وجود همین یک اصل در تشکیلات و چند تعریف ناقابل، میتوان هر گروه نیمه دمکراتیک را قدم به قدم بسوی یک فرقه مخرب سوق داد.

2. اصل مرکزیت دموکراتیک:

در بیان این اصل مجاهدین سعی کرده اند، از یکسو با اشاره به وجود اصل "مرکزیت"، فرق تشکیلات خود را با یک نظام لیبرالی توضیح دهند و از سوی دیگر، با تکیه به عنوان "دموکراسی"، تفاوت آنرا با یک نظام استبدادی بیان کنند. در کتاب چنین آمده است: "مرکزیت دموکراتیک: این اصل که از همان اصل اساسی حاکم بر یک تشکیلات انقلابی (وحدت فرد و مسئولیت) ناشی میشود، مبین رابطه رهبری با توده های سازمانی، و هم چنین رابطه توده های سازمانی با رهبری، و در نهایت نحوه تصمیم گیری در درون یک سازمان انقلابی است. ... بر خلاف سیستم های غیر انقلابی (ارتجاعی)، که رهبری معمولاً به صورت فردی (حکومتها ی دیکتاتوری - سیستم فرماندهی در درون ارتش های ارتجاعی) و یا فرمایشی بوده، و هیچ پیوند منطقی بین موضع فرد با صلاحیتهایش وجود ندارد. در صورتی که در یک تشکیلات انقلابی، **نیصلاح ترین عناصر** در مجموع نقش حساس رهبری را عهده دار میشوند. واژه دموکراتیک در کنار مرکزیت، بیانگر نقش و سهمی است که توده های سازمانی در مجموع حرکت سازمان دارا هستند. یعنی از یک طرف در یک ارتباط ارگانیک با رهبری و مرکزیت قرار گرفته (از طریق ارتباطات فعال تشکیلاتی)، و در نتیجه در تصمیم گیریهای کلی و خطوط اساسی سازمان (که مقدماتاً از سطوح **نیصلاح** نظر خواهی شده، ولی در نهایت اکثر افرادی را که میتوانند نظر بدهند در بر میگیرد) شرکت کرده، و از طرف دیگر رهبری را در جریان تحولات و دگرگونیهای جامعه و عینیات اجتماعی، قرار میدهند."^{xx}

همانطور که مشاهده میشود و توسط تروتسکی هم در آغاز به آن به درستی اشاره شده بود، تضاد اصلی در خود این نام است، چرا که از یکطرف مرکزیت در هر سیستمی خواهان تصمیم گیری و اعمال تصمیماتش به سایر سطوح است و از طرف دیگر وجود کلمه دموکراسی، یعنی شرکت همگان در امر تصمیم گیری و نظارت بر کار مرکزیت، انتخاب و یا تعویض آنان است. این تناقض در تمام احزاب و سازمانها به دلیل وجود اصل اول و ارجح بودن مرکزیت بر دموکراسی به دلیل "اصل صلاحیت"، نهایتاً به نفع مرکزیت حل شده و عنصر دموکراسی فدای اعمال قدرت مرکزیت میشود. و طبعاً باز طبق اصل اول دیری نخواهد پایید که فردی در مرکزیت خود را بر دیگران بلحاظ ایدئولوژیک اصلح نشان داده و حق نظارت و تصمیم گیری نسبت به جایگاه و نظرات آنها را بخود داده و نهایتاً حزب و یا سازمان تبدیل به یک گروه استبدادی شده و شاید در ادامه حرکت خود، تبدیل به یک فرقه مخرب بشود. همانطور که در تعریف مجاهدین هم مشاهده میشود، بخشی که مربوط به "مرکزیت" است، بسیار صریح و روشن میباشد. افرادی در رهبری قرار گرفته اند که دارای "صلاحیت" هستند و طبعاً کسانی میتوانند آنان را انتخاب نمایند که خود دارای چنین کیفیتی باشند که بتوانند "صلاحیت" آنان را تشخیص داده و آنانرا بر مسند رهبری بنشانند. طبعاً در چنین تشکیلاتی که صلاحیت اصل است و نه رای، انتخاب تمام سطوح از بالا به پائین خواهد بود و نه بالعکس، و درست به همین علت هم هست که در توضیح دموکراسی در تعریف فوق از جملاتی شعار گونه و گنگ استفاده شده است. جملاتی چون، "ارتباط ارگانیک {اعضا} با رهبری و مرکزیت" که هیچ الزام مشخصی را برای رهبری بهمراه

ندارد و بهیچ عنوان وی را مشروط به طبقات زیرین نمیکند. جالب اینجاست که در امر تصمیم گیری هم نوشته شده است که از افراد بر اساس «صلاحیت» آنها نظر خواهی میشوند، و طبعاً تصمیم گیرنده اینکه چه کسی این صلاحیت را داراست، کسی نیست مگر باز خود رهبری. به این ترتیب در چنین تشکیلاتی دموکراسی تبدیل به شیر به یال و دمی میشود که تنها کارش میشود " رهبری را در جریان تحولات و دگرگونیهای جامعه و عینیات اجتماعی" قرار دادن.

به عنوان نمونه کارکرد این مکانیسم در تغییر یک سازمان با چنین تشکیلاتی به یک فرقه، دکتر ندیس تورش در مقاله فوق الذکر تغییر یک سازمان تروتسکیستی بنام CWI به یک فرقه را توضیح میدهد، همانطور که زیجل (Siegel) و همکارانش در مقاله ای دیگر تحت عنوان "لنینیسم بعنوان فرقه: حزب دموکراتیک کارگران"^{xxi} پروسه تغییر یک گروه مارکسیستی دیگر بنام DWP به یک فرقه را تشریح نموده اند. الکساندر اشتاین هم در کتاب خود تحت عنوان "درون به بیرون"^{xxii} ضمن بیان داستان زندگی خود مجدداً نشان میدهد که چگونه یک گروه مارکسیستی با چنین تشکیلاتی قدم به قدم تبدیل به یک فرقه میشود. کارول جیامبالوو یک عضو سابق گروه مارکسیستی WDU هم به تفصیل این دگر دپسی گروه خود را توضیح داده است.

البته باید اینرا هم متذکر شویم که طبق نظر پروفیسور ابراهامیان تعریف مجاهدین از مرکزیت دموکراتیک با تعریف لنین از همین مقوله هم فاصله داشته که این خود به تسریع پروسه دیکتاتوری و نهایتاً فرقه ای شدن سازمان مجاهدین کمک کرده است. ابراهامیان در کتاب خود تحت عنوان "مجاهدین ایرانی" مینویسد: "مجاهدین روی اهمیت اطاعت، نظم پولادین، و سلسله مراتب تشکیلاتی اصرار زیادی داشتند، اما همین اصرار را روی مقولاتی مثل آزادی بیان، بحث آزاد، و انتخابات درونی نداشتند. اگر چه آنها دوست داشتند که از تیترا "مرکزیت دموکراتیک" استفاده کنند، اما بنظر نمیرسد که مجاهدین این امر را تشخیص داده بودند که وقتی لنین این مقوله را مطرح کرد، سعی داشت ساختمان حزبی را بر پایه دموکراسی داخلی، همزمان با اقتدار مرکزی بنا نهد. برای لنین و بلشویکها، مرکزیت دموکراتیک نه تنها به معنی نظم و تعهد بود، بلکه همچنین به معنی اقرار منظم به اشتباهات، بحث آزاد، و انتخابات واقعی بود"^{xxiii}. اما برای مجاهدین همین نام، بسادگی معنی نظم پولادین و اطاعت از مرکزیت رهبری کننده را میدهد که بطرز اسرار آمیزی اراده عمومی اعضا را نمایندگی میکند. البته مشکل اساسی اینست که برای عضو واقعی چنین تشکیلاتی شدن، نخست فرد باید اقتدار بدون چون و چرای رهبری را ببذیرد. بطور خلاصه مجاهدین از یک جنبش بزرگ با حمایت مردمی، تبدیل به یک فرقه درونگرا و مشابه فرقه های مذهبی ای شدند که در گوشه و کنار تمام دنیا یافت میشوند.^{xxiv}

در درون مجاهدین علیرغم اینکه همیشه مدعی داشتن نوعی از انتخابات بودند، اما تا زمانیکه حنیف نژاد در قید حیات بود، عملاً تصمیم گیرنده نهائی وی بود، و بعد از انشعاب مارکسیستی در درون مجاهدین و یا آنگونه که آنها دوست دارند آنرا بنامند، «کودتای اپورتونیستهای مارکسیستی»، عملاً رجوی رهبر بلامنازع، روح و مغز گروه شد. بین سالهای 1354 تا 1364، اگر چه امروزه بسیاری از اعضا قدیمی موجود در سازمان مدعی هستند که مسعود رجوی رهبر و مغز متفکر سازمان بود، اما جهت عضو گیری و تبلیغات بیرونی، سازمان مدعی داشتن نوعی از رهبری جمعی و انتخابات بود. در صدر سازمان گروهی بودند که «دفتر سیاسی» سازمان خوانده میشدند و علی الظاهر توسط حلقه قبلی خود تحت عنوان «کمیته مرکزی» انتخاب شده بودند. در آنزمان من بهمراه بسیاری از هواداران سازمان دچار این توهم تبلیغ شده توسط خود سازمان بودیم که افرادی چون موسی خیابانی، علی زرکش، و ابریشم چی، ... اگر برابر مسعود رجوی نیستند، اما آنها بهمراه بقیه اعضا دفتر سیاسی سازمان کمابیش در یک سطح بوده و تصمیمات را بطور دستجمعی میگیرند. در سال 64 تازه برای اولین بار ما هواداران و شاید رده های پائینتر اعضا با این واقعیت روبرو شدیم که در تمام این مدت ما در توهم بوده و در واقع سازمان تنها بوسیله رجوی هدایت میشده و تمام تصمیمات اصلی بوسیله او اتخاذ میگردد. ابریشم چی در سخنرانی خود بمناسبت انقلاب ایدئولوژیک در جایی متذکر میشود که حتی تصمیمات ساده را در خلال این سالها، مسعود رجوی خودش میبایست میگرفت، وی با دلرحمی خاصی میگوید: " هر روز صبح میلشیا باید نشریه و اعلامیه ی جدید را پخش میکرد. تک تک کلماتش هم حساب شده بود. خیلی جا ها خود مسعود، برای اینکه ما یاد بگیریم مشخصاً" میرفت پشت این اعلامیه ها. گاهی من خودم واقعا" قلم میگرفت. برای اینکه از زندان آمده بود، شکنجه شده بود و مریض بود، روی میل میافتاد و هر 5 دقیقه به 5 دقیقه یک جمله بیشتر نمیتوانست بگوید و دیکته بکند."^{xxv} جهت آماده کردن ما هواداران و شاید اعضا

رده پائینتر، برای پذیرش مسعود رجوی بعنوان رهبری بلامنازع سازمان، نخست وی در سالهای قبل از 1360 بعنوان سخنگوی سازمان معرفی شد، در این سال برای اولین بار وی بعنوان مسئول اول سازمان معرفی گردید و سرانجام در سال 1364 وی بعنوان رهبر ایدئولوژیک سازمان معرفی شد و دیری نپایید که نام وی معادل نام "ایران" در شعار "ایران - رجوی و رجوی - ایران" گردید. القاب دیگر وی عبارتند از "خورشید"، "مردم"، "انقلاب"، ... ابریشم چی برای جا انداختن مسعود رجوی بعنوان رهبر بلامنازع سازمان تحت عنوان «رهبر ایدئولوژیک» چنین میگوید: " باید مفسر ایدئولوژی سازمان و کسی که حرف نهائی را بطور اخص در رابطه با ایدئولوژی سازمان میزند، معرفی بشود. تحت عنوان اینکه در سازمان ما دموکراسی است، نباید عوام فریبی کرد. بالاخره در مورد مسائل ایدئولوژیک آیا باید رای گرفت؟ ... واقعیت این است که در سازمان مجاهدین اندیشه ی مسعود است که بلحاظ ایدئولوژیک راهگشائی میکند و مرزهای عقیدتی را تعیین میکند. اینهم اصلاً" مطلب عجیب و غریبی نیست هر ایدئولوژی واضح و شارجی داشته است. برای تمام مارکسیستها هم اسم یک شخص روی ایدئولوژی آنها است. بعد هم لنینیسم و مائونیسم و غیره... در مورر ما هم روشن است ما میگوئیم ایدئولوژی ما اسلام است. اما حقیقت اینست که خیلی برداشت و تفسیر از اسلام به عمل آمده است. حتی یک تفسیر مال خمینی است. یک تفسیر هم مثلاً تفسیر

بازرگان است. حتی تفسیری هست که مرحوم شریعتی کرده است. مجاهدین و بطور مشخص حنیف نژاد و بعدش هم رجوی تفسیر دیگری دارند از ایدئولوژی که باید با نام خودشان عرضه شود.^{xxvii} وی در دنباله این صحبت جهت سرکوب تمام منتقدین، معترضین و حتی سنوال کنندگان، چنین ادامه می‌دهد: "از آنها که که حرفهای پوک و صد من یک غاز را تحت عنوان پر خورد دمکراتیک بلغور میکنند، میبرسم به چه دلیل من نباید بدانم که بالاترین صلاحیت ایدئولوژیک سازمان در کی متبلور شده است؟ مگر دانستن این مسئله راه را بر کسی میبندد؟ ... یکی از مهمترین ابعاد شان ایدئولوژیک مریم، شناخت و درک مسعود و شناساندن او است. مارکها و وصله های شخصیت پرستی و فرد پرستی هم به ما نمیچسبند. ... همه مارکهای شخصیت پرستی در هر شکل که مطرح شود نمیتواند کمترین سایه ای بر این گوهر فروزان بگذارد. آیا شخصیت پرست این کار را میکند؟ اینطور خودش را در معرض تردید و لجن پراکنی ها میاندازد؟ یعنی با همسر دوستش ازدواج میکند؟ البته جواب من آریست چرا که دیوید کورش هم همین کار را کرد. که هر کس و نا کس هر لاطائلاتی که در ذهن دارد اینطور بسوی او پرتاب کند. فدای مجاهدین امروز در این است که از این مارکها نترسند و معادلات پیچیده ی مربوط به امر رهبری راحل کنند.^{xxviii} به این ترتیب با اعلام اینکه رجوی نمیتواند معترضی در درون سازمان داشته باشد، ابریشم چی پایان هر نوع جدائی و انشعاب در درون سازمان را اعلام کرده و خط بطلان جدیدی بر یکی دیگر از شاخص های دموکراسی یعنی انشعاب، حقی که خود سازمان هم آنرا در کتاب جناح بندی برسمیت شناخته بود میکشد. وی میگوید: "باحل مسئله ی رهبری ایدئولوژیک است که اعمال نفوذ هر نوع جریان و نیروی خارجی در درون سازمان مطلقاً موقوف میشود و کسی نمیتواند روی جناح بندی های درونی سازمان سرمایه گذاری سیاسی کند. مگر در پشت این باند بازی ها و جناح بندی های رایج، واقعا" بحث ایدئولوژیک پیش میرود؟ ابتدا" همه اش تعادل قواست و کشاکش نیروها و این اسمش بحث ایدئولوژیک نیست.^{xxviii} به این ترتیب از این پس هر معترض و سنوال کننده و مخالفی با موقعیت و جایگاه مسعود رجوی و همسرش و هر جدانشده ای از سازمان، از نظر ابریشم چی و شرکا، تنها یک برچسب میتوانند داشته باشند و آن کلمه "خائن" است.

شرایط دموکراسی:

جدا از مشکلاتی که مرکزیت دموکراتیک در حفظ دموکراسی در درون یک سازمان و یا حزب دارد، فرقه ها مشکلات دیگری هم دارند که عملاً برقراری دموکراسی در آنها را غیر ممکن میسازد. مشکل اساسی در اینست که دموکراسی برای آنکه در یک جامعه متولد شده، رشد کرده و به بلوغ خود برسد، قبل از هر چیز احتیاج به ملأ و شرایط خاصی دارد که بتواند در آن محیط و شرایط تولد یافته، به حیات خود ادامه داده و تثبیت گردد. دادن دموکراسی به جماعتی بطور معجزه آسا و یا بطور صدقه ای از بالا، در صورتیکه این شرایط فراهم نباشد، دیر یا زود، حتی اگر در نقطه تولد خود واقعی باشد، تبدیل به اسم و شکلی بی محتوا و از درون تهی میشود و در قدم نخست به یک حکومت الیگارشویی تغییر شکل داده و نهایتاً تبدیل به یک دیکتاتوری پیچیده، تحت نام دموکراسی میگردد. محیط و شرایط لازم برای تولد، رشد، بلوغ و تثبیت دموکراسی در یک جمع، میطلبد که اکثریت افراد آن جمع، حداقل از چهار ویژگی زیر را برخوردار باشند:

- **آگاهی، فهم و شعور و یا تحصیلات:** اکثریت آن جماعت باید حداقل باسواد، و در مورد یک حزب و یا گروه باید اعضا فهم و آگاهی کامل نسبت به دکنترین گروه، شکل تشکیلاتی و حقوق خود در آن تشکیلات داشته باشند. نبود آگاهی در هر جمعی مانع اصلی تولد و رشد دموکراسی است، درست بهمین علت است که در فرقه ها افراد از ملأ بیرون منزوی شده و رهبران فرقه ای بشیوه های مختلف سعی میکنند جلوی حرکت و ترویج اطلاعات را بگیرند. همانگونه که در جوامع دیکتاتوری، دیکتاتورها سعی میکنند اکثریت را در بیسوادی نگه داشته و مانع وجود رسانه های خبری آزاد شوند.
- **استقلال مالی و بالاتر بودن سطح ثروت اکثریت جامعه از خط فقر:** فقر و وابستگی مالی هم بلای دیگری برای دموکراسی است؛ چرا که وابستگی مالی همواره فرد را مطیع و فرمانبر اقدار حاکم بر تشکیلات کرده و مانع از این میشود که بحقوق خود فکر کرده، بدنال فهم و شناخت آنها رفته و نهایتاً خواستار آنان گردد. درست بهمین علت است که در فرقه ها اولین کوشش رهبر فرقه اینست که افراد شغل و حرفه خود در دنیای بیرون را ترک کرده، با خانواده که ممکن است آنها را تحت پوشش مالی خود بگیرد قطع رابطه کرده و ثروت خود را به فرقه ببخشند و نهایتاً حتی برای مایحتاج اولیه خود نیز نیازمند فرقه گردند. در جامعه هم فقر مانع از این میشود که افراد وقت و امکانات کافی برای بالا بردن آگاهی خود و بدنال آن مبارزه برای بدست آوردن حقوق دموکراتیک خود را پیدا کنند. ممکن است در فقر زیاد مردم بر علیه دیکتاتور حاکم قیام کنند، اما یک قیام و شورش بمعنی حاکم شدن دموکراسی نیست. در بعضی از کشورهای غنی هم که ثروت حاصل کار و کوشش مردم نبوده و ریشه در منابع طبیعی موجود در آنکشور مثل نفت دارد، اگر چه ممکن است اکثریت مردم، مانند بسیاری از کشورهای شبه جزیره عربستان، بالای خط فقر و حتی خیلی بالای آن خط باشند، اما از آنجا که استقلال مالی نداشته و برای روزی خود وابسته به حکومتها هستند، مجدداً این خود یک مانع جدی در برقراری دموکراسی است.
- **شخصیت فردی، اعتماد بنفس، و صاحب نظر بودن:** برای آنکه فردی بداند که دارای حقوقی است و طالب آنها گردد، در درجه اول باید خود را «شخص» بداند، قدری «اعتماد بنفس» داشته باشد، و حداقل در اموری که مربوط به خودش میشود «صاحب نظر» باشد. در جوامع و گروه ها و فرقه هائی که شخصیت و اعتماد بنفس و حق نظر و بطور کلی فردیت افراد تحت عنوان «خودخواهی» مورد تهاجم قرار میگیرد، عملاً بعد از مدتی فرد دیگر خود را «شخص» نمیبیند که حقوقی برای خود قائل شده، بدنال فهم و شناخت

آنها رفته و برای احقاقشان مبارزه کند. در جوامع دیکتاتوری و سرمایه داری هم عملاً با معیار برتر شدن قدرت و پول و شهرت، اکثریت جامعه شخصیت، اعتماد بنفس و هویت فردی خود را از دست داده و بنوعی برده این معیارها گشته و دنباله رو کسانی میشوند که صاحبان این معیارها هستند. در اینصورت حتی اگر به آنها حق رای داده شود (مثل بسیاری از کشورهای غربی)، عملاً با در انتخابات شرکت نمیکنند و یا در صورت شرکت، تابع تبلیغات کسانی میشوند که قدرت و پول و شهرت بیشتر برای تبلیغات را دار هستند. و این یعنی حکومت دوباره همان افراد و همان معیارها تحت عنوان دموکراسی. در جوامع شرقی هم دموکراسی با مانع فرهنگی که نافی "فردیت" و "شخصیت فردیست" روبرو میشود، فرهنگی که در دست دیکتاتورها، تحت پوش مبارزه با "خودخواهی" و "تجمل پرستی" و "زیاده خواهی"، عملاً افراد را بسمت نفي «شخصیت فردی» خود، نحواستن و حتی ندانستن حقوق خود سوق میدهد.

- **وجود بدل و آلترناتیو:** چه در جامعه و چه در یک گروه کوچک، اگر بلحاظ فکری و یا بلحاظ اقتدار، بدل و آلترناتیوی وجود نداشته باشد، عملاً صحبت از دموکراسی بی مورد است. در فرقه ها و احزاب مستبد حتی ممکن است رای گیری وجود داشته باشد، اما مانند بسیاری از دیکتاتوریهایی بظاهر دموکراتیک، مانند بسیاری از کشورهای اروپائی و حتی خود آمریکا، وقتی آلترناتیوی وجود ندارد و یا آلترناتیو واقعی وجود ندارد، چند رقیب موجود و در بسیاری موارد تنها دو رقیب موجود تقریباً حرف واحدی زده و سیاست همسانی را دنبال میکنند، عملاً انتخابی وجود ندارد که فرد بتواند انتخاب کند، و در نتیجه صحبت از دموکراسی بی معنی است. در فرقه ها همانطور که دیده شد با انحصار فهم و تفسیر ایدئولوژی و دکترین توسط رهبر فرقه، عملاً تولد و رشد هر گونه از آلترناتیوی منتفی است و در صورتیکه در شرایط خاصی چنین بدلی بوجود آید، عملاً کار به انتخابات نمیکشد، بلکه وجود چنین بدلی بمعنی اشعاع و تجزیه فرقه به دو فرقه میشود.

3. انتقاد و انتقاد از خود:

در خصوص این اصل در کتاب چنین توضیح داده شده است: "هر سازمان انقلابی به مثابه جزئی از کل جامعه، در ارتباط مداوم و فعال با نیروها، اقشار و طبقات اجتماعی قرار دارد. طبیعتاً تضادهای اجتماعی و اختلافات و درگیریهای طبقاتی در سازمان هم منعکس میشود. علاوه بر زمینه های اجتماعی، در درون سازمان با تمایلات و گرایشهای فردی افراد (آن هم با اشکال ویژه خودش)، مواجه هستیم. و تا زمانی که نظام استثماری و طبقاتی وجود دارد، حضور تضادها و دوگانگی ها در سازمان اجتناب ناپذیر است. از آنجا که حضور این تضادها در بطن سازمان، زمینه رشد و فعالیت عناصر شرک امیز را فراهم میکند، و در پروسه حرکت خود وحدت و یکپارچگی سازمان را خدشته درامی سازد. لذا مبارزه درون سازمانی، همپای مبارزه اجتماعی ضروری و اجتناب ناپذیر است. ... این مبارزه که برای از بین بردن نواقص و نارسائیها، و محو عوامل و عناصر شرک آلود و برای ایجاد وحدت و انسجام درونی هرچه بیشتر صورت میگیرد، از طریق عمل کردن به اصل "انتقاد و انتقاد از خود" امکان پذیر میشود. انتقادات یا جنبه تشکیلاتی (سیستماتیک) دارند و یا جنبه فردی. انتقادات تشکیلاتی ناظر بر ضعفها، اشکالات و ... کل سیستم است، که ناظر بر شکل (مناسبات تشکیلاتی) یا محتوای آموزشی - خطوط سیاسی، ایدئولوژیک و ...). در حالی که انتقادات فردی بیانگر ضعفها و اشکالات فردی تک تک اعضا سازمان میباشد. ولی زمانی که از اصل (انتقاد و انتقاد از خود) صحبت میکنیم، هدف صرفاً بیان اشکالات و نقاط ضعف سیستم یا افراد نمیباشد، بلکه منظور برخوردی فعال و پویا، در درجه اول برای ریشه یابی اشکالات و نقائص فردی و سیستماتیک، و در درجه بعد برای حرکت در جهت رفع این نواقص و اشکالات میباشد.^{xxix}

تا اینجای بحث اشکال جدی ای وجود ندارد، ظاهراً این اصل برای اصلاح و ارتقاء افراد و تشکیلات از طریق طرح و برخورد با اشکالات هر دوست (بالا و پائین). اما در چند صفحه بعد که شرایط انتقاد مطرح میشود، میبینیم که عملاً راه انتقاد افراد رده پائین و یا عبارتی اعضا عادی از کل تشکیلات و رده های بالاتر مجدداً با چماق «صلاحیت» مسدود شده است. چرا که انتقاد مشروط به داشتن صلاحیت شده و شاخص و تعیین کننده اینکه چه کسی صلاحیت چه کاری را دارد کیست؟ عملاً و رسماً رده بالاتر و دست آخر رهبر کل سازمان است. در صفحه سی همان کتاب این شرط چنین بیان شده است:

"روشن است که انتقاد و انتقاد از خود، در درجه اول لازمه اش داشتن اصول و معیارهای معین ایدئولوژیک، و آگاهی و تسلط (البته بطور نسبی) بر آنهاست. بنابراین برای اینکه انتقادات صرفاً ناظر بر جنبه های شکلی، و ناشی از یک انطباق صوری و مکانیکی با اصول نباشد (که در اینصورت تحمیلی، غیر بارور و میرنده خواهد بود. محتوای مناسب خود را میطلبد. محتوایی که علاوه بر روشن کردن "اصول"، دینامیسم انطباق با آن، و هم چنین قدرت و توان تغییر و حرکت در جهت آن را فراهم نماید. لذا در کنار کار انتقادی، "کار ایدئولوژیک" نه تنها الزام آور میباشد، بلکه مضمون و محتوای کار انتقادی را در کل کار ایدئولوژیک تشکیل میدهد."

با وجود این اصل اگر انتقادی بدون تائید و خواست رهبری در تشکیلات توسط رده پائین تر نسبت به رده بالاتر و یا کل تشکیلات صورت گیرد، همیشه این راه برای مسئول بالاتر و رهبری باز است که به انتقاد کننده بخت برگشته یادآور شوند که وی یا آگاهی کافی جهت طرح آن انتقاد را ندارد و یا از صلاحیت ایدئولوژیک لازم برخوردار نیست و یا اصلاً دچار نوعی از انحراف ایدئولوژیک شده و در نتیجه باید در سطحی پائینتر فعالیت کرده آموزشهای ایدئولوژیک دیده و خود را بلحاظ ایدئولوژیک ارتقاء دهد. و این همان چوب بی صدانی است که همواره رهبری و رده های بالاتر با طرح ایدئولوژی بر سر اعضا دارند و خواهند داشت که مانع سوالات و انتقادات در دسر آفرین رده های پائینتر شوند. در نتیجه این اصل تنها میشود چوبی یکطرفه برای تغییر اعتقادات و شخصیت اعضا (تحت عنوان

"مسائل و مشکلاتی که وی با خود از دنیای بیرون، دنیای شیطانی و یا طبقاتی" آورده است. و همانطور که در بخشهای آتی خواهیم دید تبدیل میشود به یکی از موثرترین ابزار شستشوی مغزی افراد توسط رهبری. لنین نیز این اصل را بعنوان یکی از اصول مرکزیت دموکراتیک چنین تعریف مینماید: "اصل مرکزیت دموکراتیک و استقلال شاخه های محلی حزبی بمعنی وجود آزادی کامل و جهان شمول انتقاد است، مادامیکه این اصل **وحدت عمل** **تعریف شده را مخدوش نسازد؛** به این ترتیب تمام انتقاداتی که میتوانند وحدت و انسجام اعمال تصمیم گرفته شده توسط حزب را دچار مشکل کرده و یا مخدوش کند منقعی هستند." xxxi مجدداً دکتر تورش در همان مقاله خود^{xxxii} در خصوص این اصل و اشکالات موجود در آن چنین توضیح میدهد: "با توجه به چیزی که ما اینروزها آنرا تحت عنوان تأثیر جمعی میدانیم این نوع از برخورد با این اصل تقریباً بطور قطع به آن سمت خواهد رفت که مانع یک بحث درونی واقعی {پیرامون مسائل مختلف منجمله تشکیلاتی} شود. اولاً" که هیچگاه بطور روشن مشخص نیست که این «آزادی کامل انتقاد» در چه شرایطی میتواند بطور واقعی «وحدت عمل» تعریف شده را مخدوش سازد و یا نسازد. {در واقع این رای و تشخیص مسئولین ذیصلاح است که آنرا تعیین میکند و بنابراین هر گاه که بخواهند میتوانند چنین تشخیصی را داده و مانع انتقاد شوند.} معمول مرکزیت دموکراتیک گویای این امر است که تمام قدرت تشکیلاتی بین کنفرانسهای {انتخاباتی} در دست کمیته مرکزی است، که به آن اجازه میدهد که تشخیص دهنده و تعیین کننده این باشد که چه نظر مخالفی خطر ناک بوده و مخدوش کننده است که بالطبع، معمولاً چنین مخالفتی و یا انتقادی فرض میشود که برای تشکیلات سمی و خطر ناک است. شواهد {و تجارب} نشان میدهد که همواره افکار قوی {و جامدی در تشکیلات} وجود دارد که هر مخالفتی را اینگونه و دقیقاً نوعی مانع و مخدوش کننده دیده و پاسخ چنین اعتراض و انتقادی را با منع فعالیت آن مخالف و اخراج او از حزب را میدهد." علاوه بر مشکلی که دکتر تورش به آن اشاره کرد و مشکلی که در تعریف مجاهدین از این اصل دیدیم یعنی مشروط بودن آن به «صلاحیت ایدئولوژیک»، یک مانع دیگر هم بر سر منتقدین غیر رسمی و یا تأیید نشده (تحریک نشده توسط خود رهبری جهت سرکوب فردی و یا جریانی) وجود دارد و آن انحصار اطلاعات توسط رهبری و یا رده های تشکیلاتی است. آنها میتوانند این اطلاعات را تحت عناوین مختلف منجمله «نیاز نداشتن افراد جهت دانستن اطلاعاتی»، مخفی و یا سری و یا حساس بودن آن اطلاعات، پیچیده و یا غامض بودن آن جهت فهم عمومی، به اعضا رده های پایینتر نداده و در دنباله آن؛ پاسخ هر اعتراض و یا انتقادی را، با عنوان «عدم اطلاع آن فرد از تمام کم و کیف آن حرکت و یا تصمیم گیری» نداده و موضوع را در خوش بینانه ترین شکلش با سکوت برگزار نمایند. معمولاً در سازمانهای نظامی، مخفی، تروریستی، و فرقه های مخرب که همواره مدعی داشتن دشمنی مکار در کمین گروه هستند، سری بودن و حساس و حیاتی بودن اطلاعات، حتی ساده ترین آنها، بهترین بهانه برای بی خبر نگه داشتن اعضا و بدنبال آن منع آنان از طرح هر اعتراض و انتقاد و حتی سئوالی است. بنابراین همانطور که مشاهده میشود این اصل با شرایطی که برای آن گذاشته شده است عملاً تنها میشود حربه ای برای انتقاد از افراد (و نه تشکیلات و رهبری و رده های بالاتر) و ابزاری برای مخدوش سازی ذهن و نهایتاً شستشوی مغزی افراد پیوسته به سازمان، از بین بردن اعتماد بنفس و شخصیت فردی آنان و عبارتی موم کردن آنان جهت شکل یابی شخصیت فرقه ای و یا باصطلاح «جمعی» ایشان. جهت هموار کردن این راه و توجیه اینگونه از انتقادات به افراد جذب شده به فرقه، ابریشمچی در سخنرانی خود بمناسبت انقلاب ایدئولوژیک مجاهدین چنین میگوید: "طبعاً" کسی که وارد سازمان میشود، اعتماد به نفس های ناشی از فردیتهای طبقاتی اش، در معرض انتقاد قرار میگیرد. بخاطر اینکه تا دیروز میتوانسته آن کارخانه را اداره بکند یا شاگرد اول بوده و یا ورزشکار و هنرمند بوده - به هیچیک از این دلایل - در درون سازمان مجاهدین نمیتواند اعتماد بنفس داشته باشد و صرفاً بر دانسته ها یا تواناییهای فردی اش اتکا کند. اینها اگر چه میتوانند خیلی مثبت و مفید باشد، اما جوهر "توانایی های فردی" است. باید وارد جمع شد و خود را و اعتماد به نفس نوین را در کار دستجمعی پیدا کرد. تا دیروز یعنی در بیرون از سازمان، خودم، خودم را مرتب تأیید میکردم. فرد به آینه نگاه میکرد و کیف میکرد که به به چه آدم مهمی است. اما امروز آئینه ی فرد، نشستهای انتقادی است. بهمان اندازه خوب هستی که معیارهای ایدئولوژیک، تو را تأیید میکند و به همان اندازه بد هستی که به تو انتقاد میکنند و به همان اندازه دینامیزم داری که خودت را تغییر میدهد. در اعتماد به نفس دستجمعی، قبل از هر چیز به این دلیل باید اعتماد به نفس داشته باشی که میتوانی کار دستجمعی بکنی. ببینید این دو نوع اعتماد به نفس چقدر ضد هم است. ما در این انقلاب بجای اعتماد به نفس فردی، اعتماد به نفس واقعی دستجمعی و انقلابی که در چارچوب مجادین معنی دارد، پیدا کرده ایم. این یکی از عملکردهای بیرونی این رهبری است. نه تنها شخصیت را حبس و سرکوب نمیکند، بلکه به این ترتیب من را در جایگاه خودم که محل شکوفایی استعدادهای من است، قرار میدهد." xxxiii

در همان سخنرانی ابریشمچی در توضیح اینکه چرا افراد نمیتوانند به رهبری انتقاد کنند چنین استدلال میکند: "بله وقتی خودمان را در معرض قضاوت قرار میدهم، از خود میپرسیم: من برای خلق و انقلاب چکار کرده ام؟ چرا باید مسعود را اینطور بیرم به زیر علامت سؤال و به خود نپردازم؟ مسعود چه گناهی کرده است؟ آیا به این خاطر متهم و گناهکار است که خودش را و تمامیت وجودش را و مهمتر از همه وجدان انسانی اش را به زیر بار چنین مسئولیت سنگینی برده است؟ چه خیانتی به ما کرده است؟ کدام لحظه و در کجا به مردمش پشت کرده است؟ در کجا از فدا کردن فرو گذار کرده و کدام مایه گذری و از خود گذشتگی لازم بود که او داوطلب آن نبوده باشد؟ آیا من به اندازه ی خودم کار کرده ام و مایه پرداخته ام و آیا در جایگاه خودم بیلایم کامل است؟ بنابراین اول باید روی خودم قضاومت کنم. پس فعلاً" متهم قبلی به سالن انتظار میروم و من خودم را قضاوت میکنم."

به این ترتیب وی با زبر دستي هر انتقادی از رهبری سازمان را بخود انتقاد کننده با طرح کمی و کاستی های خود او بر میگرداند. وی چنین ادامه میدهد: "آخر کسی که بخواهد مسعود را محاکمه کند، جرات نمیکند که با خودش سازش

کند. اگر سازش کند جلسه ی دادگاه تکرار خواهد شد. همینکه فرد دوباره سراغ قضاوت کردن در مورد مسعود برود دوباره بر میگردد و در مورد خودش به فکر فرو میرود و باز میرسد من چکاره بوده ام؟ مجبور است که واحد هائی را که گذرانده، یک به یک از ذهنش بگذراند. واحد آمادگی برای شهادت، واحد فدای همسر و فرزند، واحد زندان و شکنجه، واحد پذیرش مستمر مسئولیت در یک سازمان انقلابی، واحد تطبیق با کار دستجمعی. فکر نکنید تطبیق با کار دستجمعی چیز کمی است. اتفاقاً فداکاری بزرگی است چرا که هر کس در زندگی دستجمعی بطور روزمره باید خصوصیات فردگرایانه اش را خرابی کند. دوگانگیهایش را نابود کند. " ... در این بررسی انتقادی از خود، تمام کوتاهی ها و ضعفهای آدم به ذهنش میآید. داستان حضرت عیسی را که شنیده اید. میگویند در زمان عیسی مسیح گناهکاری بود که میخواستند به او سنگ بزنند. وقتی مردم جمع شده بودند، عیسی گفت همگی فکر کنید و هر کس که از این گناه ندارد، او سنگ را بزند. پس از لحظاتی، همه سنگ ها را گذاشتند و رفتند. عیسی هم که به گناهکار سنگ نمیزد. وقتی خودمان میشینیم روی صندلی اتهام و ذره ذره از خودمان حسابرسی میکنیم، در این بررسی میبینیم که اگر چه برای فدا و ایثار و شهادت و شکنجه آماده بودهایم، اما باز هم نمیتوانیم راجع به مسعود و مریم قضاوت کنیم. چرا؟ برای اینکه تاریخچه ی مسعود که فقط اینها نیست برای ما روشن است که او همه ی اینها را در اشل بسیار بالاتر و سنگین تر و با سابقه ی طولانی تر داشته است ولی فداکاری های بسیار عظیم دیگری هم دارد که خاص خود او است.^{xxxiii}

همانطور که میبینیم برای انتقاد کردن از مسئولین بالاتر و شخص رهبری نه تنها یک عضو ساده باید موانع غیر قابل عبوری چون داشتن «صلاحیت ایدئولوژیک» و «اطلاعات کافی» را طی نماید، بلکه ابریشم چي یک مانع دیگر نیز مطرح مینماید و آن میزان فداکاریست، در حالیکه باز تعیین کننده و شاخص آن رده های بالاتر و نهایتاً شخص رهبری است. به این معنی که معمولاً در فرقه های مخرب و همچنین در بسیاری از باصطلاح سازمانهای انقلابی و تروریستی همواره ادعا بر اینست که کسی که در رده بالاتر قرار دارد به این معنی است که وی فداکاری بیشتری از رده پائینتر خود کرده است. بنابراین اگر فردی بخواهد از رده بالاتر و بالطبع رهبری انتقاد نماید باید حداقل به اندازه او فداکاری کرده باشد، اما اگر به اندازه او فداکاری کرده بود که در جایگاه او قرار میداشت و چون در آنجا نیست پس به اندازه او فداکاری نکرده و بنابراین حق انتقاد به وی را ندارد. نکته جالب دیگر در نحوه استدلال ابریشم چي اینست که وی چگونه در جای نا مناسب و غلطی یک فرد ساده را برابر با رهبری قرار داده است و آن مخدوش کردن رابطه مسئولیت و انتقاد با یکدیگر است. به این معنی که فردی که مسئولیت بالاتری را متقبل شده است باید جوابگوی انتقادات بیشتری باشد تا فردی که عملاً مقام و منصب و مسئولیت مهمی ندارد. وقتی کسی خود را رهبر یک سازمان یا حزب خوانده و مدعی آلترناتیوی و یا رهبری جامعه، دنیا و حتی کائنات میشود باید پاسخگوی انتقادات مناسب با این ادعا ها نیز باشد، در حالیکه یک فرد ساده و یا یک عضو ساده تنها باید پاسخگوی مسئولیتها و تعهدات شخصی خود باشد و بس. در اینجا میزان فداکاری یک فرد، حتی بشرط درست بودن آن، هیچ ربطی به میزانی که میتوان به او انتقاد نمود ندارد، چرا که افراد در جامعه از یک رهبر، رهبری درست و صحیح و مدبرانه میخواهند و نه فداکاری غیر ضروری و وی نیز باید در مقابل مسئولیتهای خود جوابگو باشد و نه در مقابل فداکاریهای کرده و یا ناکرده خویش. هیچ رهبری نمیتواند بی تدبیری و بی کفایتی خویش را پشت فداکاریهای کرده و یا ناکرده خود پنهان نماید، کما اینکه کفایت و دور نگری وی، (حتی اگر فداکاری خاص و خصوصی ای نکرده باشد)، در امر رهبری میتواند مانع فداکاری و زجر و مرگ و میر بیمورد هزاران و میلیونها نفر و صرفه جوئی مالی و جانی بسیار شود.

4. انضباط آهنین :

در توضیح این اصل کتاب تشکیلاتی مجاهدین چنین میگوید: " انضباط آهنین: انضباط به معنی پذیرش نظم، و انضباط آهنین مبین عالی ترین انضباط آگاهانه با "اصول" و ضوابط تشکیلاتی است. همانطوری که قبلاً نیز توضیح داده شد، در صورتی که محتوای یک سازمان (اصول ایدئولوژیک، استراتژیک و ...) را پذیرفته باشیم. ناگزیر بایستی اشکال و در نتیجه اصول و ضوابطی را که این محتوا در قالب آنها در جهان عینی تحقق مییابد (اصول و ضوابط تشکیلاتی) را پذیرفته، و دقیقاً و در جریان عمل نیز به آن مومن و پای بند باشیم. به عبارت دیگر: بی انضباطی، ناشی از ارجحیت دادن منافع شخصی به منافع سازمانی و تشکیلاتی است. در حالی که انضباط آهنین، که در اوج تبعیت تشکیلاتی به منصفه ظهور میرسد، خود ناشی از حل شدگی عمیق فرد در درون تشکیلات و در رابطه با محتوای آن میباشد. میبینیم که در اینجا انضباط دستوری و فرمایشی نبوده، بلکه از عمق آگاهی و اعتقاد ایدئولوژیک ناشی میشود.^{xxxiv}

لغت معجزه آسا در این تعریف، لغت «حل شدگی» است، همانطور که شکر و نمک در آب حل میشوند، سفیدی و جماد خود را از دست داده، به بی رنگی آب و به روانی آن میشوند، یک فرد تشکیلاتی هم از نظر مجاهدین باید ویژگیهای خود را از دست داده و در درون آنان و بر اساس معیارهای «ایدئولوژیک» آنها حل شده و عبارت دیگر شخصیت فردی خود را از دست داده و شخصیت گروهی مجاهدین را بدست آورد. در خصوص ایدئولوژی مجاهدین در بخش گذشته بطور مفصل صحبت شد و دیدیم که وقتی از ایدئولوژی یک فرقه و اصول آن صحبت میکنیم، در واقع ما داریم فقط و فقط از دو اصل صحبت میکنیم، اصل بقا فرقه بهر قیمت و اصل اطاعت از رهبری و محقق کردن خواسته و آرزوهای وی. بنابراین طبق اصل انضباط آهنین، فردی تشکیلاتی محسوب میشود که در تشکیلات مجاهدین حل شده، ویژگیهای خود را از دست داده و شخصیت فرقه ای آنها را گرفته باشد و با تمام جان و روح خود مطیع رهبری و مجری اوامر او باشد. در یک کلام وفاداری و اطاعت مطلق از رهبری. آنطرف سکه، این میتواند باشد که هر سوال و شک و انتقاد و تردیدی نسبت و در انجام دستورات تشکیلاتی میتواند نشانه نبود نظم آهنین و در نتیجه «حل نشدگی» فرد و عدم حرکت او بر اساس «معیارهای ایدئولوژیک» بوده و منجر به سقوط تشکیلاتی او و احتمالاً تحمل مجازاتهای در درون تشکیلات باشد.

5. رهبری جمعی:

این اصل در کتاب چنین توضیح داده شده است: "پیچیدگی مسائل اجتماعی و تضادهای عمیق آن، و بالاخص کیفیت حتی متفاوت سازمان انقلابی با جامعه (پیچیدگی مسائل و تضادها)، ایجاب میکند که رهبری، جمعی صورت بگیرد. بخصوص وقتی که این سازمان هدفش ایجاد تغییرات انقلابی بوده، و بخواهد بطور اساسی و بنیادی و در پرتو حرکت سازمانی نهادهای جامعه را دگرگون کند. در چنین صورتی دیگر یک فرد به هیچ وجه از عهده حل آنها بر نخواهد آمد. از طرف دیگر برای اینکه، نقاط ضعف یک فرد نتواند بطور تعیین کننده روی تشکیلات اثر بگذارد (بخصوص افرادی که در موضع رهبری قرار دارند)، رهبری جمعی الزام آور میشود. ... بر مبنای این اصل، در درون سازمانهای انقلابی، مرکزیت، متشکل از جمعی است که، در مجموع بالاترین کیفیت سازمانی را دارا بوده، و ذیصلاح ترین افراد آن سازمان چنین جمعی را تشکیل میدهند. توجه داریم که، تصمیم نهایی را همواره مرکزیت خواهد گرفت (البته بعد از بحث و اقتناع لازم)، **بخصوص در مواقع بحرانی و یا مسائلی که به تصمیم گیری فوری نیاز دارد، خود مرکزیت راساً تصمیم گرفته و بر مبنای آن عمل میکند.**"^{xxxv}

در ظاهر بنظر این اصل، اصلی منطقی منصفانه و دموکراتیک است، اما کلید آن در جمله آخر است، چرا که همانطور که در شوروی، چین، و بسیاری از سازمانهای مارکسیستی و منجمله مجاهدین دیده شده است، همواره اینگونه سازمانها و حتی کشورهایی که با این سیستم اداره میشوند به اندازه کافی دشمن واقعی و فرضی و «مواقع بحرانی» دارند که بنظر آنان باید «تصمیم فوری» گرفته شود و در نتیجه ابتدا مرکزیت و در نهایت یک فرد تصمیم گیرنده شده و بقیه باصطلاح شورای مرکزی و ... شکلی بی محتوای و مجموعه ای از افراد «بله قربان» میگردند.

6. اعتماد برادرانه:

این اصل از نظر مجاهدین به این معنی است که: "روابط و مناسبات تشکیلاتی، بر مبنای "اعتماد" و اطمینان اعضا به یکدیگر قرار دارد. بدون اعتماد برادرانه، هیچ انقلابی به پیروزی نخواهد رسید. اعتمادی که محصول جریان سخت مبارزه بوده، و با گذار از کوران و فراز و نشیبهای هر مرحله به دست میآید (بخصوص در درون تشکیلات که روابط بر بنیاد وحدت ایدئولوژیک شکل گرفته). چنین اعتمادی عامل استحکام مناسبات تشکیلاتی و پیوند هر چه عمیق تر و ظریفتر حاکم بر تشکیلات است. با توضیحات فوق روشن میشود که اعتماد در یک سازمان انقلابی محصول و نتیجه وحدت ایدئولوژیک - تشکیلاتی میباشد، و درست به همین دلیل اعتماد آگاهانه است. بر خلاف اعتماد کور کورانه و نا آگاهانه که خاص روابط غیر انقلابی بوده. و یا ناشی از ضعفهای فردی است. بدون اعتماد برادرانه، با شدت گرفتن مبارزه، تشکیلات به انشعاب و چند دستگی کشیده شده، و روابط تشکیلاتی از هم گسیخته میشود. بخصوص در یک سازمانی که مبارزه مسلحانه میکند آن هم با شکل مخفی، که امکان برگزاری کنگره و انتخابات در سطح وسیع، و خلاصه اعمال دموکراسی، بیشتر محدود میشود، اهمیت مساله و نقش آن حساس تر و تعیین کننده تر میگردد."^{xxxvi}

سازمانهای باصطلاح انقلابی، تروریستی، و فرقه های مخرب آنچه که کم ندارند دشمن واقعی و مجازی است. آنها به هواداران و اعضا خود چنین القا میکنند که اگر نه همه دنیا، حداقل بخش قوی و مهمی از آن با ایشان در جنگ است و با پرچم شیطانی و یا سیاه خود میخواهد آنها را از بین ببرد، بنابراین در سایه چنین جنگی به راحتی آنها میتوانند اعضا خود را از جامعه بزرگتر منزوی کرده و در دنیایی اسرار آمیز مملو از راز و رمزهای تروریستی و فرقه ای خود محبوس سازند. در چنین فضایی رهبری فرقه و یا سازمان مربوطه تحت عنوان اعتماد و اعتماد برادرانه و یا رفیقانه، میتواند پاسخ هر سؤال و ابهام بی جوابی را داده و منتقدین و سؤال کنندگان و طالبین دموکراسی و نظر خواهی و انتخابات را با عنوان این اصل و اینکه وی باید به رهبری اعتماد برادرانه کند مجبور به سکوت سازند. البته جالب اینجاست که این اعتماد یکطرفه است و بالا به خود حق میدهد که به پائین اعتماد نکرده و نهایت مخفی کاری و حتی خدعه و نیرنگ را نسبت به آنان اعمال نماید. چرا که آنها مدعی هستند که هواداران و اعضا رده پائین از جامعه و یا ملا دشمن آمده و با خود ناخالصی هائی را حمل میکنند که تشکیلات را در اعتماد به آنان دچار مشکل میسازد. بنابراین عضو ساده و یا هوادار بخت برگشته باید طبق این اصل اعتماد کامل به رهبری کند که هر تصمیمی را در باره زندگی و آینده او اتخاذ نماید و در برگشت هیچ انتظار اعتمادی نسبت به خود را نداشته باشد.

7. ضرورت وجود انقلابیون حرفه ای:

مجاهدین در توضیح این اصل تشکیلاتی چنین میگویند: "در تاریخ انقلابات اخیر، بیش از همه لنین روی ضرورت یک سازمان انقلابی تکیه کرد، که این تاکید در عمق خود، به معنی نزدیک شدن به جهان بینی توحیدی است. زیرا به نقش عنصر آگاه و رهبری کننده در حرکت تاریخ توجه دارد (اصل هدایت)، و پیروزی انقلاب را بدون یک سازمان انقلابی طراز نوین محال میداند. تجربه این مساله را به کرات اثبات نموده است. ... مرکزیت بخاطر مرکزیت، یا دموکراسی به خاطر دموکراسی، یا این اندیشه که احراز یک موقعیت و یک موضع سازمانی به خاطر نفس موقعیت و موضع میباشد، همه از مظاهر این فرمالیسم میباشد. در این صورت اولین چیزی که قربانی میشود ایدئولوژی است، چیزی که بایستی سازمان و اصول آن در خدمتش باشند. **درست به همین دلیل وقتی که کسی ایدئولوژی را خوب درک نکرده، و از حداقل تطبیق نسبی با آن برخوردار نشده باشد، ناپیوستگی در هر آنچه به اصول ایدئولوژی مربوط میشود، حقوق دموکراتیک و حق رای و اظهار نظر طلب کند.**"^{xxxvii}

بنظر میرسد این اصل جوهره اصل مرکزیت دموکراتیک، یعنی ضرورت وجود عنصر پیشتاز و برتری وی نسبت به سایر اعضا و کل تشکیلات و در واقع تناقض اصلی این نوع از تشکیلات با دموکراسی را یکجا توضیح میدهد. اولاً طبق این اصل آنکه اول میآید، میتواند جایگاهی را بخود اختصاص داده و تا ابد اگر بتواند نزدیکی خود به رهبر را حفظ نموده و جایگاه خویش در تشکیلات را هم حفظ نماید. ثانیاً طبق این اصل ترک جامعه و خانواده و زندگی عادی، تحت عنوان «انقلابی حرفه ای» شدن، تبدیل به یک امتیاز میگردد و بنابراین پایه و بنای اصلی فرقه شدن

گروه گذاشته میشود که نهایتاً میتواند همانطور که در بخشهای آینده خواهیم دید به انزوای کامل فرد جذب شده از جامعه و امکان شستشوی مغزی وی منجر شود. علاوه بر این آنانکه پیشتاز و یا بعبارت این اصل «انقلابیون حرفه ای» هستند همواره با وجود این اصل میتوانند مانع نظر و انتقاد و سؤال سایر اعضا شده و عنوان نمایند که همه کارهای سازمان و یا فرقه بر اساس ایدئولوژی است و از آنجا که آنها در فهم ایدئولوژی دچار اشکال هستند (وگرنه حرفه ای و پیشتاز میشوند)، در نتیجه «حق رای و اظهار نظر» ندارند. بهر حال همانطور که بعدها خواهیم دید وجود این اصل بیشترین کمک را به مجاهدین کرد که اعضا خویش را «حرفه ای» کرده و یا بعبارت دیگر از جامعه منزوی نموده و بتدریج شخصیت آنها را عوض نموده و در عین تبدیل به یک فرقه مخرب شدن، اعضا خود را هم تبدیل به ماشینها و یا بقول مریم رجوی موربانه هائی کند که با غریزه تشکیلاتی خود حرکت کرده و عاری از هر نوع سؤال و شک و تردید باشند.

ⁱ Dunbar, Grooming, Gossip and the Evolution of Language, p: 76 cited from: Kathleen Taylor; Brainwashing; The science of Thought control; Oxford university press; 2004; P: 45

ⁱⁱ Kathleen Taylor; Brainwashing; The science of Thought control; Oxford university press; 2004; P: 45

ⁱⁱⁱ Benjamin Zablocki & Thomas Robbins; 'misunderstanding Cults' Searching for objectivity in a controversial field; University of Toronto Press; 2001; P: 183

^{iv} Margaret Thaler Singer Cults in our Midst; Jossey-Bass; A Wiley Imprint; 2003; P: XXVIII

^v سازمان مجاهدین هم از ابتدا تاسیس خود یک چنین نظریه ای را به تقلید از احزاب مارکسیست- لنینیستی عنوان میکرد، با این تفاوت که بجای "طبقه پرولتاریا" و یا کارگر از کلمه «مستضعفین» استفاده میکرد و حزب پیشتاز را هم «حزب الله» مینامید. در کتابی تحت عنوان: «آموزش و تشریح اطلاعیه تعیین مواضع سازمان مجاهدین خلق ایران در برابر جریان اپورتونیستی چپ نما تاریخ انتشار: تیر 1358» صفحه 86 چنین میخوانیم: "ما خود را اصولاً حزب یکتاپرستان (حزب الله) میدانیم، که در شرائطی با تکیه به عنصر عینی جامعه شناسانه خود، یعنی محرومترین و بالنده ترین نیروها و طبقات اجتماعی (مستضعفین)، آرمانهای ایدئولوژیک خود را تحقق میبخشیم."

^{vi} Deutscher, I., (1963) *The Prophet Outcast, Trotsky 1929-1940*, Oxford University Press: Oxford

^{vii} Volkogonov, D., (1994) *Lenin: Life and Legacy*, Harper Collins: London

^{viii} Milliband, R., (1977) *Marxism and Politics*, Oxford University Press: Oxford

^{ix} Lenin and Trotsky: A Question of Organisational Form, In Tickin, H., and Cox, M., (Eds.) *The Ideas of Leon Trotsky*, Porcupine Press: London

^x Deutscher, I., (1954) *The Prophet Armed, Trotsky 1979-1921*, Oxford University Press: Oxford

^{xi} Trotsky, L., (1973) *In Defence of Marxism*, Pathfinder: New York, p.141

^{xii} Dr. Dennis Tourish; Ideological intransigence, democratic centralism and cultism: a case study from the political left.

^{xiii} بررسی امکان انحراف مرکزیت دموکراتیک و تفاوت شک علمی و غیر علمی در امر تشکیلات. از انتشارات سازمان مجاهدین بعد از انقلاب، صفحه 20 تا 22

^{xiv} تبیین جهان (قواعد و مفهوم تکامل) آموزشهای ایدئولوژیک سازمان مجاهدین خلق ایران - سخنرانی برادر مجاهد مسعود رجوی شماره 5-1 تاریخ انتشار: آذر 1358 شماره 1 صفحه 23

^{xv} مجاهد شماره 160

^{xvi} برای نمونه میتوانید به سخنرانی مهدی ابریشم چي بمناسبت انقلاب ایدئولوژیک مراجعه کنید که در کتابی تحت همین عنوان از طرف سازمان به چاپ رسیده است. صفحه: 59

^{xvii} سخنرانی برادر مجاهد مهدی ابریشم چي درباره انقلاب ایدئولوژیک در درون سازمان مجاهدین خلق ایران، تاریخ انتشار آبانماه 64 صفحه 113

^{xviii} سخنرانی برادر مجاهد مهدی ابریشم چي درباره انقلاب ایدئولوژیک در درون سازمان مجاهدین خلق ایران، تاریخ انتشار آبانماه 64 صفحه 17

^{xix} سخنرانی برادر مجاهد مهدی ابریشم چي درباره انقلاب ایدئولوژیک در درون سازمان مجاهدین خلق ایران، تاریخ انتشار آبانماه 64 صفحات 47 و 48

^{xx} بررسی امکان انحراف مرکزیت دموکراتیک و تفاوت شک علمی و غیر علمی در امر تشکیلات. از انتشارات سازمان مجاهدین بعد از انقلاب، صفحه 23 تا 25

^{xxi} Siegel, P., Strohl, N., Ingram, L., Roche, D., and Taylor, J., (1987) Leninism as cult: the Democratic Workers Party, *Socialist Review*, 17, 59-85

^{xxii} Alexandra Stein ; 'Inside Out' a memoir of Entering and breaking out of a Minneapolis Political Cult'; Published by North Star Press of St. Cloud, Inc. 2002

^{xxiii} - البته توجه داریم که حتی همین علاقه لنین و هسته اولیه تشکیل دهنده حزب بلشویک مانع از بوجود آمدن اسنالین و حاکمیت کیش شخصیت وی بر حزب کمونیست شوروی نشد. کما اینکه کسی نتوانست مانع حاکمیت کیش شخصیت مانو بر حزب کمونیست چین شود.

^{xxiv} Ervand Abrahamian; 'The Iranian Mojahedin'; Yale University Press; 1989; PP: 250, 251

^{xxv} سخنرانی برادر مجاهد مهدی ابریشم چي درباره انقلاب ایدئولوژیک در درون سازمان مجاهدین خلق ایران، تاریخ انتشار آبانماه 64 صفحه 34

^{xxvi} سخنرانی برادر مجاهد مهدی ابریشم چي درباره انقلاب ایدئولوژیک در درون سازمان مجاهدین خلق ایران، تاریخ انتشار آبانماه 64 صفحه 59

- ^{xxvii} سخنرانی برادر مجاهر مهدی ابریشمچی درباره انقلاب ایدئولوژیک در درون سازمان مجاهدین خلق ایران، تاریخ انتشار آبانماه 64 صفحات 60 و 61
- ^{xxviii} سخنرانی برادر مجاهر مهدی ابریشمچی درباره انقلاب ایدئولوژیک در درون سازمان مجاهدین خلق ایران، تاریخ انتشار آبانماه 64 صفحه 65
- ^{xxix} بررسی امکان انحراف مرکزیت دموکراتیک و تفاوت شک علمی و غیر علمی در امر تشکیلات. از انتشارات سازمان مجاهدین بعد از انقلاب، صفحه 27 تا 29
- ^{xxx} Lenin, V.I., (1977) *Collected Works*, Vol 5, Progress Publishers: Moscow, p.433
- ^{xxxi} Ideological intransigence, democratic centralism and cultism: a case study from the political left
- ^{xxxi} سخنرانی برادر مجاهر مهدی ابریشمچی درباره انقلاب ایدئولوژیک در درون سازمان مجاهدین خلق ایران، تاریخ انتشار آبانماه 64 صفحه 116
- ^{xxxi} سخنرانی برادر مجاهر مهدی ابریشمچی درباره انقلاب ایدئولوژیک در درون سازمان مجاهدین خلق ایران، تاریخ انتشار آبانماه 64 صفحات 116 تا 120
- ^{xxxiv} بررسی امکان انحراف مرکزیت دموکراتیک و تفاوت شک علمی و غیر علمی در امر تشکیلات. از انتشارات سازمان مجاهدین بعد از انقلاب، صفحات 31 و 32
- ^{xxxv} بررسی امکان انحراف مرکزیت دموکراتیک و تفاوت شک علمی و غیر علمی در امر تشکیلات. از انتشارات سازمان مجاهدین بعد از انقلاب، صفحات 32 و 33
- ^{xxxvi} بررسی امکان انحراف مرکزیت دموکراتیک و تفاوت شک علمی و غیر علمی در امر تشکیلات. از انتشارات سازمان مجاهدین بعد از انقلاب، صفحات 34 و 35
- ^{xxxvii} بررسی امکان انحراف مرکزیت دموکراتیک و تفاوت شک علمی و غیر علمی در امر تشکیلات. از انتشارات سازمان مجاهدین بعد از انقلاب، صفحات 36 و 37